

آموزش، آستانه ورود به معابر پژوهشی

محسن قانع بصیری

اگر بخواهیم دوران‌های مختلف آموزش را تقسیم بندی کنیم می‌توانیم آنها را به ادوار ریز تقسیم کنیم.

۱- دوره سواد آموزی (دبستان)

۲- دوره عرضه متون یا TEXT های درسی از منابع آسکولاستیک (دبیرستان)

۳- دوره ایجاد توانایی برای ردیابی TEXT های موجود (دوره اولین دانشگاهی)

۴- دروه پژوهش و آموزش روش‌های پژوهشی (مراحل آخرین تحصیلات دانشگاهی)

۵- دوره تحلیل بازخوردهای تصحیحی، اطلاعاتی و آگاهی (آموزش در حین کار)

به این ترتیب مرحله اول آموزشی مرحله ای تحکمی است که طی آن فرد صاحب سواد لازم برای استفاده از منابع فرهنگی و دیگر منابع می‌شود. در مرحله دوم گروهی از منابع درسی آماده که نظام مدرسی (آسکولاستیک) برای آموزش ساخته است در اختیار دانش آموز قرار می‌گیرد. او با خواندن این متون با برخی از مهم‌ترین ظرفیت‌های علمی- فرهنگی بشر آشنا می‌شود.

در مرحله سوم که با دانشگاه آغاز می‌شود، به او می‌آموزند که چگونه از ظرفیت علمی- فرهنگی موجود بهره‌جوید. از اینرو او را قادر به رایایی از متون موجود و دیگر منابع می‌کنند. سرانجام در مرحله آخر روش‌های پژوهشی را به او یاد می‌دهند تا او بتواند بر ظرفیت علمی- فرهنگی بشر با توجه به حوزه فعالیت و کار خود بیافزاید. البته مرحله دیگری هم وجود دارد که طی آن از طریق آموزش روش‌ها و علوم جدیدی که پدید آمده‌اند را در حین کار بومی می‌آموزند.

آموزش در کلیت خود نظامی است که می‌تواند قدرت برون‌گیری و درون‌زایی دانش را در استفاده کنندگان خود پدید آورد.

به همین مناسبت نیز آموزش از سه مرحله سواد آموزی، (برون‌گیری علامت)، علم آموزی (برون‌گیری دانایی موجود) و زایش علم (ایجاد قدرت تحلیل انتقادی و یا زایایی علوم) عبور می‌کند. مراحل اول و دوم آموزش راه آموزش‌های مدرسی یا آسکولاستیک و مرحله سوم را آموزش‌های خلاق یا معرفتی نام می‌گذاریم. به طور کلی ساختارهای آموزش در دوران‌های اول و دوم را ساختارهای دو جزئی می‌نامند. اینان شامل استاد (در مقام آموزش دهنده نظریه تدوین شده) و شاگرد (در مقام فراگیرنده) می‌باشند. حال آن‌که در مرحله سوم که مرحله خلاق یا معرفتی است، سیستم آموزشی باید سه جزئی شود. یعنی شامل استاد (در مقام پرسش‌گر، راهنما و همراه)، شاگرد (در مقام پرسش و پاسخ‌جو) و سرانجام پدیدار مورد مطالعه (در مقام سوژه پرسش‌زا) گردد.

یک نگاه به ساختار آموزشی کشور نشان از آن دارد که این ساختار فاقد نیروهای سه‌گانه یا بهتر بگوییم سیستم سه جزئی است، در نتیجه بسیار روشن است که مشکل اصلی، ما ضعف در تربیت نیروهای مستقل و خلاق می‌باشد. به علاوه ضعف مذکور منجر به گرایش زیاد نظام آموزشی به سیستم‌های مدرسی یا آسکولاستیک شده است که خود عامل ثانویه مقاومت در برابر تاسیس سیستم‌های سه جزئی آموزشی اند.

در این مقاله ضمن بررسی ساختارهای دو جزویی و سه جزئی آموزشی به نقد و بررسی تمایزات و ضرورت‌های هر یک از آنها خواهیم پرداخت.

از نقطه نظر روش در آغاز این مراحل به صورت خطی دنبال می‌شدند به همین دلیل تا مرحله چهارم هنوز فرد دانش آموز یا دانشجو هنوز با روش‌های پژوهشی آشنا نبود. در نظام‌های آموزشی پیشرفته فعلی دیگر این روش خطی دنبال نمی‌شود. بلکه کوشش می‌گردد از همان مراحل اول کنجکاوی او تحریک شود و او به سوی نگاهی پژوهش مدارانه نسبت به پدیده‌ها در محیط خود حرکت کند. به این ترتیب فرد علاوه بر آن که با متون درسی موجود آشنا می‌شود کوشش می‌کند در هر مورد خاص از منابع مذکور، خود نیز به پدیداری که آن منابع درباره‌اش پدید آمدند، بیان‌پیشد. به همین دلیل آموزش تا مرحله چهارم به صورت پژوهش از نوع درجه دوم یا نگاه پژوهشی به امر پژوهش شده صورت می‌گیرد.

موضوع مهم دیگر در آموزش به ایجاد توانایی پرسش زایی و پاسخ جویی در دانش آموز باز می‌گردد. هنر آموزش از همان مراحل اول آن است که بتواند سوژه‌های آموزشی خود را از طریق تحریک برای ظهور پرسش در دانش آموختگان خود انتقال دهد. به عبارت بهتر تمامی مساعی آموزش‌های متنوعی که در حال حاضر وجود دارند، در حوال این محور دور می‌زند که چگونه به نیروی کنجکاوی فرد و روش‌های تحریک آن دست یابند و سر انجام بتوانند روش‌های زایش پرسش و دستیابی به پاسخ را به فرد نیازمند به آموزش انتقال دهند. ضمن آن که بتوانند فرد مذکور را به مرز دانایی - نادانی در هر حوزه علمی برسانند. به عبارت دیگر از پرسش‌هایی که به پاسخ آن‌ها دست یافته‌اند به پرسش‌هایی که پاسخ آن‌ها نیاز به پژوهش دارد دست پیدا کنند. بنابراین می‌توان روند آموزش را به شرح زیر طبقه بندی کرد:

۱- سواد آموزی و به موازات آن ایجاد انگیزه کنجکاوی و ایجاد قلمرو معرفت شناسی

۲- مرحله زایش پرسش‌ها و پاسخ‌های درون منطقه دانایی (ساختارهای استدلالی)

۳- مرحله زایش پرسش‌های واقع در مرز دانایی - نادانی (ساختارهای انتقادی)

به این ترتیب آموزش بطور خلاصه به شرح زیر طبقه بندی می‌شود

۱- سواد آموزی و ایجاد انگیزه کنجکاوی

۲- روش‌های تحلیل استدلالی - انتقادی در حوزه دانایی (ایجاد هویت‌های عقلایی و معرفتی)

۳- روش‌های تحلیل استدلالی - انتقادی در مرز دانایی - نادانی (فعال شدن هویت‌های عقلایی و معرفتی)

در اینجا لازم است به موضوع هنر و پدیدار شناسی نیز توجه داشته باشیم. از این منظر پدیدار‌ها را می‌توان به دو صورت ملاحظه کرد، اینان عبارتند از پدیدار در مقام وسیله و پدیدار در مقام منبع هنگامیکه پدیدار در مقام وسیله آشکار می‌شود به آن معنی است که در حال تحلیل انتقادی هستیم. به نظر می‌رسد هر چه بر ظرفیت

عقلانی بشر افزون شده است و گرایش به نگاه به پدیدار همچون وسیله نیز برنگاه به پدیدار همچون منبع غالب شده، طبعاً حوزه‌های خلاقیت بسیار اختصاصی شده‌اند.

در قلمرو علم اصولاً هر پدیداری باید به دو صورت ظاهر شود؛ بار اول به صورت منبع (برای زایش منطق‌های جدید)

و بار دوم به صورت وسیله (برای بکارگیری همان منطق‌ها، حوزه اول حوزه زایش و حوزه دوم حوزه مصرف است بنابراین هر پدیداری که مدام به صورت وسیله نگاه شود دچار قانون افت کیفیت می‌شود.

در قلمرو هنر وضع از بن تغییر می‌کند هنر همواره خود را به صورت منبع نشان می‌دهد، هنری که به صورت وسیله درآید دیگر هنر نیست، فن است.

از نقطه نظر آموزش نیز می‌توان ادوار آموزشی را با توجه به ضرورت نگاه‌های فوق طبقه بندی کرد. در حقیقت آموزش صحیح می‌خواهد نسبت ارتباطی فرد آموزش دیده را در همین دو حوزه فعال کند و میدان را برای زایانی و به کارگیری بیشتر قدرت عقلایی فراهم آورد، ضمن آن که بر آن است که فرد در میدانی معرفت شناسانه نیز فرار دهد. بر این اساس مراحل آموزش می‌تواند به شرح زیر باشد:

۱- مرحله سواد آموزی (مدرسه - دبستان)

۲- مرحله آموزش نگاه به پدیدار‌ها همچون منبع و وسیله

- حوزه‌های مدرسی و تجربه شده (دبیرستان و دانشگاه)

- حوزه‌های موجود در مرز دانایی - نادانی (حوزه‌های علمی)

- حوزه‌های معرفت شناسانه (حوزه هنر)

در چنین طبقه بندی کوشش بر آن است که به فرد در حال آموزش یاد داده شود که تمامی پدیدار‌ها می‌توانند به عنوان منبع یا وسیله نگاه کرده شوند. روش‌های نگاه به پدیدار بمتابیه منبع یعنی همان روش‌های تحلیلی انتقادی بومی آموزش داده می‌شود و سپس او با گروه دوم علوم، یعنی تکنیک‌های مصرف یا چگونگی نگاه به پدیدار‌ها بمتابیه وسیله آشنا می‌شود. گروه اول نگاه‌های را نگاه‌ها زاینده و گروه دوم را نگاه‌های مصرف کننده یا آشکار کننده می‌نامیم. می‌توان در هر رشته از علوم با این دو مقوله آشنا شد و میدان‌های متنوعی از دانایی را به فرد در حال آموزش ازایه داد.

مشکل بزرگ در کشور ما آن است که نظام‌های آموزشی ما اصولاً نگاه به پدیدار بمتابیه منبع را به دانش‌آموزان خود یاد نمی‌دهند. بنابراین هنگامیکه چنین افرادی وارد حوزه کار می‌شوند، قارد به فعالیت در حوزه‌های زاینده پژوهشی نسبتند به همین دلیل است که نتوانستیم میدان‌های جدیدی از علوم و فنون را به جهان عرضه کنیم. در حقیقت از همین منظر است که باید به آموزش‌های حین کار توجه کرد. از نقطه نظر مدیریتی به ویژه این ضعف منجر به رویدادهای تراژیک زیادی شده است. هنگامی که مدیری نتواند به نیروی انسانی خود همچون منبع نگاه کند به ناچار آنها را تبدیل به



وسایلی برای دستیابی به مقاصد خود می‌کند و به همین دلیل نیز سازمان کارش دستخوش بحران حاصل از تسلط قانون افت کیفیت شده و به سرعت پیر و نحیف می‌شود. به ویژه آن که انسان به دلیل قدرت خلاقیت خود ذاتاً یک منبع است نه یک وسیله. در حقیقت جریان توسعه پایدار فعال شدن همین تبدیل نگاه از وسیله به منبع به ویژه در حوزه نیروی انسانی است. آنچه که فردیت می‌نامیم، آنچه که از آن به صورت ضعف ایرانی در کار جمعی نام می‌بریم، در حقیقت ناشی از همین ضعف مدیران و نظام آموزشی ما در نگاه انسان بمثابه منبع است برای مثال نگاه کنید به متون آموزشی، یک مطالعه بر روی این متون نشان می‌دهد که مولفین چنین کتابهایی اصولاً به انسان به عنوان وسیله‌ای فراگیرنده نگاه می‌کنند، آنهم فراگیرنده آنچه آن‌ها می‌خواهند نه نگاه به انسان همچون یک منبع زاینده و پرسش کننده. بنابراین دو قلمرو مهم زندگی ما یعنی دوره آموزش و کار اصولاً فضایی برای آشکار سازی صورت‌های زیایی نیروی انسانی به وجود نمی‌آورند طبیعی است که چنین انسانی اصولاً در مقابل هر نوع کار جمعی مقاومت ورزد. چرا که تنها راهی که برای او برای بروز فردیت خود به صورت منبع باقی می‌ماند تحرکی پوشاننده و آناشیک خواهد بود.

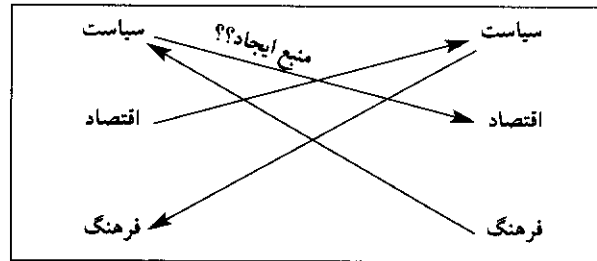
به این ترتیب نظام آموزشی چه آموزش‌های کلاسیک، چه خلاق و چه در حین خدمت آنگاه موفق می‌شوند که مدیریت نظام‌های آموزشی و کار به پدیدارها و بویژه انسان به صورت یک منبع نگاه کنند اتفاقاً تنها یک نگاه کافیست که این موضوع روشن شود و آن موضوع توان تعمیراتی نیروهای فنی نسبت به توان زیایی آنها در مورد انواع ماشین‌هاست. و یا نگاه کنید به شوق شدید مصرف نسبت به زیایی. آیا این نوع از آثار، واکنش‌های طبیعی نسبت به نظام آموزشی و کار نیست؟ حتی وقتی هم که تبلیغات برای گریز و کاهش مصرف با اجرا در می‌آید، هیچ‌گاه نیروی جانشین آن که زیایی است مطرح نمی‌شود.

اکنون پرسشی مهم در مقابل ما قرار می‌گیرد. چرا نظام‌های آموزش و کار ما تمایل زیادی به پدیدار همچون وسیله را در ما بیدار می‌کنند نه همچون منبع؟

برای پاسخ به این سوال در ابتدا لازم است دو نگاه اقتصادی سیاسی و اقتصاد توسعه را به پدیدارها مطرح کنیم. در اقتصاد سیاسی موضوع تنها همان نگاه همچون وسیله است، اما در اقتصاد توسعه هر دو نگاه مطرح می‌شوند، با این تفاوت که اقتصاد توسعه ممکن است به انسان همچون منبع نگاه کند، اما طبیعت را تبدیل به وسیله‌ای برای خود می‌کند و به همین دلیل شکل مرموزانه‌ای از توسعه ناپایدار را به نمایش می‌گذارد. بهر تقدید مسئله این است که سیاست به ویژه تنها می‌تواند پدیدارها را به صورت وسیله‌ای برای خود نگاه کند، سیاست به همین دلیل توان زیایی قدرت را ندارد و تنها می‌تواند به عنوان یک دستگاه مبدل قدرت مطرح شود. هنگامی که نیروی سیاسی قدرت اقتصادی را نیز کسب می‌کند. طبعاً از سهم اقتصاد در

توسعه می‌کاهد و نگاه به پدیدارها را همچون وسیله به فرهنگ غالب محیط خود بدل می‌کند. سیاست حتماً دین و فرهنگ را که پدیدارهایی هستند که ذاتاً باید به آن‌ها به عنوان منبع نگاه کرد به وسیله‌ای برای خود بدل می‌کند به همین دلیل خصوصیت جاودانگی را که همین زایش از این منابع است در آن‌ها از بین می‌برد. وجود ثروت نفتی در دست دولت‌های خاورمیانه منجر به ظهور نگاه به پدیدار بمثابه وسیله در تمامی مقولات اجتماعی همچون آموزش و غیره گردید. هنگامی که آموزش تبدیل به وسیله شود، طبعاً نگاه بمثابه وسیله را به آموزش دیدگان خود تحمیل می‌کند و بر سرعت بروز بحران در جامعه می‌افزاید، همین روند موجب می‌شود تا سیاست برای خود مشروعیت حضور بیش تری نسبت به دیگر مقولات اجتماعی پیدا کند. برای سیاست موضوع مهم قدرت اعمال فرامین اجرایی است بنابراین لازم است پدیدارها تنها در جهت اعمال چنین فرامینی کنترل شوند، یعنی وسیله‌ای برای اجرا باشند نه منبعی برای زایش. سیاست حتی علم و پژوهش را نیز چون اقتصاد بدون پشتوانه توسعه و فرهنگ به وسیله‌ای برای کسب قدرت خود بدل می‌کنند و اولویت‌های اجرایی را نیز متناسب با همین خواسته‌ها تنظیم می‌کند. حتی آن دسته از مدیرانی که موضوع و هدف خود را کسب قدرت خود و نه افزایش توان سازمان قرار می‌دهند نیز به نیروهای انسانی و سایر منابع خود تنها به صورت وسیله می‌نگرند. بنابراین مشکل اصلی آن است که نیروهای سیاسی در کشور، به دلیل آن که صاحب قدرت اقتصادی شده‌اند، به جای آن که به اقتصاد به صورت یک منبع زایش قدرت نگاه کنند، به عنوان وسیله‌ای برای گسترش قدرت خود می‌نگرد و در مقابل ساختار اقتصاد غیر دولتی نیز به سیاست نه به عنوان منبع زاینده امنیت بلکه به عنوان وسیله‌ای برای کسب ثروت برای خود نگاه می‌کند به این ترتیب که تقریباً تمامی نهادهای مهم سه‌گانه به یکدیگر همچون وسیله‌ای می‌نگرند. بنابراین طبیعی است که زمینه‌های توسعه فراهم نمی‌شود و شرایط برای افت کیفیت نهادها آماده می‌گردد.

آنچه که در جریان توسعه پدید می‌آید آنست که هر نهادی در جامعه در تعامل به نهادهای دیگر به آن‌ها نه صرفاً به مثابه وسیله بلکه در آغاز و از همه مهم تر بمثابه منبع نگاه می‌کند. نگاه سیاست به اقتصاد به عنوان منبعی زاینده ثروت و قادر به رفع ضرورت‌های اجتماعی و نگاه به فرهنگ به عنوان یک منبع زاینده منطق‌هائی است که می‌تواند سیاست را از صرف هزینه برای دفع ضرورت‌های بحران آفرین رها کنند. در مقابل نگاه اقتصاد به سیاست به عنوان یک منبع دفع ضرورت‌ها در دامنه‌هایی است که موجب بروز آناشیک می‌شوند و در عین حال اقتصاد، فرهنگ را یک منبع مهم برای رفع ضرورت‌ها و دستیابی به اهدافی می‌داند که می‌تواند از طریق پژوهش به آن‌ها دست یابد و سرانجام فرهنگ به سیاست همچون منبع مجال و ایجاد فرصت برای گسترش و تنوع خود می‌نگرد و اقتصاد برای فرهنگ منبع تجلی و گسترش حوزه‌های اثر است.



ضمن آن که نیازهای مالی او را تامین می کند.

به این ترتیب فضایی به وجود می آید از سه نوع منبع که عبارتند از منابع امنیتی، منابع زاینده ثروت و منابع زاینده علم، این منابع به صورتی عمل می کنند که می توان نامش را جابجایی گذارد، یعنی هر حوزه که حوزه منبع سیاسی است، از طریق فعالیت مشترک دو منبع فرهنگی و اقتصادی به فضاهای ناشناخته تر انتقال پیدا می کند و جایز را فعالیت های اقتصادی و توسعه می گیرند و برعکس ناتوانی منابع فرهنگی و اقتصادی می تواند موجب انقباض فضای فعالیت های آنها توسط منبع سیاسی شود. این روندهای معکوس که خود محصول اثر قانون امنیت کیفیت است به دلیل تأثیری است که سیاست از طریق دیدگاه ابزاری خود نسبت به اقتصاد و فرهنگ باقی می گذارد. سیاست از طریق نگاه ابزاری خود نه تنها از این طریق برای خود قدرت تدارک می کند، بلکه مشروعیت نیز پیدا می کند، هر چند که این روندها به شدت بر حجم بحران می افزایند. این حالت را بحران قدرت نام گذاری کرده اند. در این حال قدرت سیاسی به همان اندازه که فضای اقتصاد توسعه (اقتصادی- فرهنگی) را منقبض می کند بر شدت گسترش بحران نیز می افزاید. برای مثال تأثیر فرهنگی بحران حاصل از تسلط عنصر سیاسی بر اقتصاد و فرهنگ، ظهور روان های عجول است. علت نیز داشتن است، اصولاً سیاست مقوله ای است که تحول در آن ناگهانی و سریع صورت می گیرد. لحظه ای کسی صاحب قدرت اعمال فرمان است و لحظه ای دیگر کسی دیگر. بنابراین طبیعی است که اثر سیاست بر مقولات دیگر نیز منجر به ظهور این توهم می شود که گویا می توان تحول فرهنگی را نیز مشابه تحول ساسی با سرعت انجام داد. اصولاً اعمال فشار بر مقوله ای نظیر فرهنگ که درازمدت است منجر به ظهور بیماری روان های عجول و غیرطبیعی می شود و مفاهیم فرهنگی را از بار اصلی شان تهی می کند، سیاست از آن رو که تمامی پدیدارها را تبدیل به وسیله می کند وارد میدان تحولات پر سرعت اما کم مایه می شود. به همین دلیل نیز سیاست برای کسی که شیفته قدرت است بسیار گول زننده است. بر عکس سیاست آنگاه که در تعامل فعال با اقتصاد توسعه قرار گیرد، دارای فرهیختگی شده و پایدارتر می کند. به همین دلیل جامعه ای که به توانایی تبدیل قدرت ها از طریق ابزارهای پژوهش، آموزش، تولید و مبادله است پیدا کرده است قادر به استفاده بهینه از سیاست است و میدان هنر فعالیت آن را مدام به دامنه های ناشناخته کشانده، امنیت اقتصادی و سپس فرهنگی را جانشین آن می کند می دانید که امنیت در سیاست

متمرکز و فرمانی در حالی که در اقتصاد مبادلاتی و لایه به لایه است و سرانجام در فرهنگ اجتماعی - انتقادی و زاینده است. بنابراین فضای امنیت سیاسی انقباضی و بر عکس فضای امنیت اقتصاد توسعه ای انبساطی بوده و مدام فضای آزاد برای تحرک خلاق فردی می آفریند.

موضوع دیگر آموزش تربیت است. هر انسانی از سه مرحله شخصیتی عبور می کند، اینان عبارتند از وابستگی، استقلال و همبستگی و جالب آن است که این سه مرحله در سه حوزه ارتباطی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی پدیده می آیند و مراحل آنها به شرح زیر است:

۱- مرحله وابستگی که از تولد تا زمان کار آغاز می شود. طی این مراحل فرد از طریق آموزش به تدریج صاحب عقل می شود و با عقل معاش به سوی استقلال فردی روی می آورد. البته موضوع این دوره به شدت تابع شرایط فرهنگی است. اما به هر حال با هر نسبتی باید چنین مرحله ای را طی کرد.

۲- در مرحله بعدی دوره استقلال آغاز می شود. این دوره اگر به دوره بعدی پیوند نخورد، نوعی رجعت بحران زا به دوره وابستگی پدید خواهد آمد.

۳- تحرک از دوره استقلال به هم بستگی به این دلیل ظاهر می شود که فرد مستقل توانایی نگاه به پدیدارها را به صورت منبع پیدا می کند. یامی خواهد چنین کند تا بر حوزه اقتدار خود بیافزاید. از این رو او پرسش هایی را مطرح می کند که اهدافی خاص می آفرینند و طبعاً این اهداف می توانند در ساختاری پیوند یافته و همبستگی های معنوی پدید آورند. چرا که هر نوع نگاه به آینده خود حاصل قلمرو معنوی از آرزومندی می باشد.

به این ترتیب آموزش می تواند از مراحل زیر عبور کند، ۱- دوره وابستگی به استقلال ۲- دوره استقلال به همبستگی این دو دوره آموزشی را باید به دوران های زیربخشی نیز تقسیم کرد و برای نمونه دوره سوادآموزی دوره وابستگی است سپس دوره های انتقال تا مرحله پژوهش آغاز می شود. البته موضوع مهم در این میان کار است که نقطه آغازین استقلال است و طبیعی است که میدان پژوهش یک میدان نهایی و زیبا از کار آدمی است. چرا که موجب جلوگیری از اثر قانون افت کیفیت کار و سرعت در رجعت به سوی وابستگی می شود.

نکته مهم بعدی آن است که وابستگی در اصل حاصل ضعفی درون سیستمی است نه نیرویی برون سیستمی، هر چند که تأثیر عامل کاهنده ضرورت های بیرونی انکارناپذیر است با این حال این نیروی زاینده پژوهش است که از این اثر می کاهد.

در نهایت آنچه که موجب ایجاد فضای آموزشی خلاق می شود در جدالی نهفته است که میان پرسش ها و پاسخ ها در می گیرد از اینرو شاید اینطور بتوان نتیجه گرفت که آموزش و پژوهش از یکدیگر جدا نیستند. ■

سردبیر